



قرايت معنایي

مؤلف

غلامرضا یزدانی





فهرست مطالب

۱	فصل ۱	درست بخوانیم و درست معنی کنیم
۲۳	فصل ۲	اصطلاحات، نمادها و تلمیحات
۶۱	فصل ۳	مفاهیم رایج در ادبیات
۱۱۱	فصل ۴	قرابت معنایی ابیات کتاب
۳۱۷	فصل ۵	تمرین از غزلیات حافظ و سعدی
۳۲۹	فصل ۶	پرسش‌های چهارگزینه‌ای سطح ساده
۳۴۹	فصل ۷	پرسش‌های چهارگزینه‌ای سطح متوسط
۴۱۵	فصل ۸	پرسش‌های چهارگزینه‌ای سطح سخت
۴۵۷	فصل ۹	سوالات خارج از کشور
۴۶۷	فصل ۱۰	سوالات تالیفی
۴۹۳	فصل ۱۱	سوالات رشته‌ی انسانی با مفاهیم مشترک رشته‌ی غیرانسانی
۵۰۹	فصل ۱۲	آزمون‌ها
۵۳۵	فصل ۱۳	پاسخنامه
۶۱۹	فصل ۱۴	پاسخنامه‌ی آزمون‌ها



درست بخوانیم و درست معنی کنیم





امروزه، موضوع قرابت معنایی و تناسب مفهومی، به یک دغدغه‌ی اساسی در بین دانش‌آموزان تبدیل شده است، این که بیت‌ها را چگونه بخوانیم و چگونه آن‌ها را معنی کنیم و سرانجام چه مفهومی از آن بیت برداشت کنیم، سؤالی است که از همکاران محترم پرسیده می‌شود. واقعیت این است که درست خواندن بیت‌ها و درک درست معنی و مفهوم آن‌ها، کاری نیست که در یکی دو روز و مدت زمان کوتاه بتوان به آن رسید، بلکه نیاز به زمان دارد تا بشود در این امر تسلط کافی پیدا کرد. دانش‌آموزان باید از پایه، یعنی حداقل از شروع کار دبیرستان به این بپردازند، و به خواندن بیت‌های خارج از کتاب روی بیاورند و در درست‌خوانی آن‌ها دقت کنند و با تمرین مداوم بتوانند بیت‌ها را معنی کنند و مفاهیمی را که در بیت مطرح شده با توجه به معنی آن استنباط کنند. پس این امر میسر نمی‌شود، مگر با تمرین مکرر و تداوم در کار.

حال اگر دانش‌آموزی از سال‌های قبل شروع به کار نکرده، نباید فرصت را از دست دهد از همین حالا خود را برای انجام این کار آماده سازد.

یکی از راه کارهایی که می‌توان به نتیجه‌ی مطلوب دست یافت استفاده از گزیده‌ی شعر شاعران و یا دیوان شعری آنهاست که به همراه شرح و تفسیر باشد.

مثلاً غزلیات حافظ به همراه شرح و تفسیر، می‌توانیم هر شب یک غزل بخوانیم و بیت‌ها را معنی کنیم و مفاهیم آن‌ها را در بیاوریم، به ویژه مفاهیمی که در کتاب‌های درسیمان به آن اشاره شده است، سپس به شرح و تفسیر کتاب نگاه کنیم و بررسی کنیم که تا چه حد بیت‌ها را درست خواندیم و معنی و مفهوم آن‌ها را درست فهمیدیم. در ضمن با این کار می‌توانیم به آرایه‌های ادبی بیت‌ها نیز دقت کنیم تا بتوانیم در آن نیز تسلط کافی به دست آوریم: حال به بررسی ابیاتی می‌پردازیم و به نکاتی اشاره می‌کنیم تا اهمیت کار و دلیل تمرین و تداوم در کار بر ما بیشتر مشخص شود.

۱. حافظ ار جان طلبد غمزه‌ی مستانه‌ی یار خانه از غیر سپرداز و بپل، تا ببرد

اگر در این بیت حافظ را نهاد فعل طلبد در نظر بگیریم، ترکیب غمزه‌ی مستانه‌ی یار بی‌معنی می‌شود. پس باید حافظ را منادا و غمزه‌ی مستانه‌ی یار را نهاد و جان را مفعول جمله بگیریم تا معنی و مفهوم بیت درست دریافت شود.

معنی: ای حافظ، اگر غمزه‌ی مستانه‌ی یار جان تو را طلب کند دل و جان را خالی از غیر بکن و اجازه بده تا یار آن را ببرد.

در بیت زیر درست خوانی واژه‌های آغازین بیت و همچنین واژه‌های پایانی آن، بسیار اهمیت دارد چرا که در غیر این صورت بیت بی‌معنی خواهد شد.

۲. ماه خورشید نمایش ز پس پرده‌ی زلف آفتابی است که در پیش، سحابی دارد

ماه خورشید نمایش: یعنی چهره‌ی زیبای معشوق که همانند خورشید می‌درخشد. یعنی ماه استعاره از چهره‌ی زیبای یار است که در روشنی و درخشش به خورشید تشبیه شده است ولی اگر واژه‌ی سوم را «نمایش» بخوانیم بیت کاملاً بی‌معنی خواهد شد و همچنین در مصراع دوم باید بعد از واژه‌ی «پیش» ویرگول بیاید و اگر با کسره خوانده شود (پیش سحابی) باز معنی نادرست خواهد شد.

معنی: چهره‌ی زیبا و درخشان همچون خورشید معشوق از پشت گیسوان سیاهش که همانند پرده‌ای در مقابل آن صورت است، مانند آفتاب است که ابر در برابر او قرار گرفته باشد.

در بیت زیر حتماً باید **جان** را با کسره بخوانیم، چون این واژه نهاد جمله‌ی اول و **بر لب آمده** نیز صفت آن است یعنی «**جانِ بر لب آمده**» یک ترکیب وصفی است که در نقش نهادی ظاهر شده است.

۳. **عزمِ دیدارِ تو دارد جانِ بر لب آمده باز گردد یا برآید، چیست فرمان شما**
«نیک سرانجام» را در مصراع دوم بیت زیر باید به صورت یک واژه‌ی مرکب بخوانیم تا معنی درست از آن بیت دریافت کنیم.

۴. **زیر شمشیرِ غمش رقص‌کنان باید رفت کان‌که شد کشته‌ی او، نیک سرانجام افتاد**
معنی: باید با جان و دل و با نشاط تمام غم عشق یار را پذیرا شد، چرا که کشته‌ی راه عشق نیک‌بخت و خوشبخت است و سرانجام خوشی خواهی داشت.

۵. **گر خود رقیب، شمع است، اسرار از او بیوشان کان شوخِ سر بریده، بندِ زبان ندارد**
شمع را نباید مضاف‌الیه **رقیب** بدانیم بلکه باید بعد از رقیب و برگول بگذاریم تا به معنی درست دست پیدا کنیم.

معنی: اگر در خلوت، تنها شمع، نگهبان تو باشد، راز عشق را پنهان و برملا مساز، زیرا آن گستاخ سربریده اختیار زبان خود را ندارد؛ به عبارت دیگر، شمع با همه‌ی محرم بودن و حضور داشتن در محفل عاشقان، باز قابل اعتماد نیست و نباید راز را نزد آن فاش کرد.
شوخ سر بریده: استعاره از شمع است که برای بهتر سوختن، سر آن را با قیچی می‌بریدند، این عمل را سر بریدن و گردن زدن شمع گفته‌اند.

۶. **ز زهد خشک ملولم، کجاست باده‌ی ناب که بویِ باده مدامِ دماغ، تر دارد**
در مصراع دوم باید دماغ (مغز) را جدای از «تر» بخوانیم.
معنی: از زهد ریایی و تهی از عشق دل تنگ و آزرده‌ام. کجاست باده‌ی خالص که بوی آن پیوسته مرا با طراوت و با نشاط کند.

۷. **آن که ناوک بر دلِ من زیر چشمی می‌زند قوت جان حافظش درخنده‌ی زیر لب است**
واژه‌ی اول مصراع دوم باید «**قوت**» (روزی، غذا و طعام) خوانده شود نه «**قُوت**» و همچنین ضمیر «ش» در **حافظش** را باید مضاف‌الیه «**لب**» بخوانیم.
معنی: آن که بر دل من زیرچشمی تیره غمزه می‌زند، کسی است که غذای جان من (حافظ) درخنده‌های زیر لب او پنهان شده است.

در بیت زیر «بسوزی» را باید گذرا معنی کنیم. (می سوزانی)

۸. دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی تو از این چه سود داری که نمی کنی مدارا

در بیت زیر اگر «بهشت» را «جَنَّت» و متضاد «دوزخ» معنی کنیم، بیت کاملاً بی معنی خواهد بود.

۹. در عیش نقد کوش، که چون آبخور نمازد آدم بهشت روضه‌ی دارالسلام را

معنی: تا عیش و عشرت نقد فراهم است، امروز را دریاب و به آنچه هست قناعت کن چرا که آدم هم تا قسمت و نصیبش به پایان رسید، ناگزیر بهشت را ترک گفت.

آبخور: آبشخور، محل آب خوردن، قسمت و نصیب بهشت: از مصدر هشتن به معنی ترک کرد، رها کرد دارالسلام: سرای سلامت و آرامش، یکی از نام‌های بهشت. بیت به ماجرای رانده شدن آدم از بهشت اشاره دارد.

جابه‌جایی ضمیر به ویژه در ابیات می‌تواند خواننده را در درک معنی دچار ابهام و مشکل سازد، از این جهت دقت ویژه‌ای می‌خواهد تا جایگاه اصلی ضمیر را در بیت پیدا کنیم و بیت را درست معنی کنیم.

۱۰. چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب که رفت عمر و هنوزم دماغ، پر زخواست

«م» در «هنوزم» مضاف‌الیه «دماغ» است.

(هنوز دماغم پر از هوای آن پرده و ساز است)

۱۱. حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد یعنی از وصل تواش نیست به جز باد به دست

«ش» در «تواش» مضاف‌الیه «دست» است.

(یعنی از وصل تو چیزی جز باد در دستش نیست.)

۱۲. کشته‌ی چاه زرخدان توام، کنز هر طرف صد هزارش گردن جان زیر طوق غنغب است

«ش» در «هزارش» مضاف‌الیه «غنغب» است.

طوق: حلقه‌ی گردن غنغب: برجستگی گوشت زیر چانه زرخدان: چانه

چانه در ادبیات عاشقانه به دلیل فرورفتگی در آن به چاه یا به میوه‌هایی چون سیب و به تشبیه می‌شود، این فرورفتگی راهی است برای گرفتار کردن عاشق.

۱۳. می‌خواستم که میرمش اندر قدم چو شمع او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد

«ش» در «میرمش» مضاف‌الیه «قدم» است.

معنی: می‌خواستم همانند شمع در زیر قدم‌های او بمیرم و جام را فدای او کنم ولی او مثل نسیم سحر به سوری ما گذر نکرد و نیامد.

۱۴. هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک

«م» در «دشمنم» مضاف‌الیه «هلاک» است، و همچنین «م» در «گرم» مضاف‌الیه «دوست» است. معنی: هزار دشمن اگر قصد هلاک من می‌کنند (می‌خواهند مرا به هلاکت برسانند) اگر تو دوست من هستی از آن دشمنان هیچ ترسی ندارم.

۱۵. مَبْنَدِ دَلْ بَه جِهَان کَايِن جِهَان پَشِيْزَ نِيْرَزَد بَه هِيْجَ مَگِيْرَشْ کِه هِيْجَ نِيْرَزَد
«ش» در «مگیرش» نقش مفعولی دارد. [او را (جهان را) به هیچ چیز مگیر یعنی برای او ارزشی قابل مشو.]

۱۶. کُنُون رَنْجَ مَهْرَشْ بَه جَايِي رَسِيْد کِه بَخْشَايِشْ آْرَد هَر آن کَشْ بَدِيْد
«ش» در «کش» نقش مفعولی دارد (هر آن کسی که او را دید)

۱۷. اِي نَازَنِين پَسَرِ تُو چِه مَذْهَبْ گِرْفْتَه‌اِي کِتْ خُونْ مَآ حَلَالْتَرِ از شِيْرِ مَادَرِ اسْت
«ت» در «کت» نقش متممی است. (که خون ما برای تو حلال‌تر از شیر مادر است)
در برخی ابیات منادا بدون حرف ندا می‌آید:

۱۸. کِيْنِه در خَاطِرِ پَاکْتِ زَخْشَانْ نِيْسْت حَزِيْن صَفْحَه‌يْ آْبِ مَحَالْسْتْ شُوْدْ نَقْشْ‌پَزِيْر
حزین مناداست و تخلص شاعر که بدون حرف ندا آمده است.
معنی: ای حزین، آن گونه که بر روی آب نمی‌توان نقشی نگاشت بر دل پاک تو هم هیچ کینه‌ای از افراد پست و دون وجود ندارد.
منادا می‌تواند از بیت حذف شود.

۱۹. اِي در طَلَبِ تُو عَالَمِيْ در شَرُوشُورْ نَزْدِيْکِ تُو دُرُوشِ و تَوَانْگَرِ هَمِه عُورِ (بِهْرَهْ)
منادا در این بیت معشوق است که نیامده.
حرف شرط «اگر» در برخی از بیت‌ها حذف می‌شود.

۲۰. رُويِ جَانَانِ طَلَبِيْ آيِنَه رَا قَابِلِ سَازْ وَرْنَه هَر گَزْ گِلْ وَ نَسْرِيْنِ نَدَمْدْ زَاْهَنْ وَ رُويِ
معنی: اگر در اشتیاق دیدن چهره‌ی زیبای معشوق هستی، آینه‌ی دلت را شفاف و صیقلی کن، وگرنه از آهن و روی، هرگز گِل و نسرين نخواهد رویید. (به این نکته باید توجه کرد که در قدیم آینه را از آهن و روی صیقلی شده می‌ساختند.)

واژه‌های کلیدی

۱-۱



تعدادی از واژه‌ها در ادبیات فارسی در معانی مختلف استفاده می‌شوند که شناخت آنها در معنی درست ابیات و جمله‌ها به ما کمک می‌کند و ندانستن و تشخیص ندادن آنها ما را دچار مشکل می‌سازد.



«اگر»

۱. به معنی هرگاه، چنانچه، به شرطی که:

اگر آن تُرک شیرازی به دست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

۲. به معنی یا:

اگر سر به سر تن به کشتن دهیم و گر تاج شاهی به سر برنهم
گوزن است اگر آهوی دلبراست شکاری چنین در خور مهتر است

۳. به معنی آیا:

بگفتم که تو بازگو مرا اگر مهتری یا که هی کھتری

۴. به معنی خواه:

اگر شیر پیش آیدش گر پلنگ از او برنگردد به هنگام جنگ

«تا»

۱. به معنی شماره، متمیز:

چهل تا مرد گردان دلاور کشیده چون زنان در روی چادر

۲. به معنی زنهار:

پا بر سر سبزه تا به خواری ننهی کان سبزه زخاک لالرویی رُسته است

۳. به معنی تا اینکه، برای اینکه:

چنین است رسم سرای سپنج بدان کوش تا دور مانی ز رنج
تا دل دوستان به دست آری بوستان پدر فروخته به

۴. به معنی انتظار، باید دید که:

این سبزه که امروز تماشاگه ماست تا سبزه‌ی خاک ما تماشاگه کیست

۵. به معنی حتی:

همه جهان ز تو عاجز شدند تا دریا نداشت هیچ کس این قدر و منزلت زبشر



«که»

۱. در معنی حرف ربط:

این که گویند که بر آب نهادست جهان مشنوی خواجه که تا در نگری بر باد است

۲. به معنی تعلیل، برای اینکه:

چارهی ما ساز که بی‌داوریم گر تو برانی به که روی آوریم

۳. به معنی ناگهان:

فرو رفته خاطر در این مشکش که پیغامی آمد به گوش دلش

۴. به معنی بلکه:

گر این آشفته را تدبیر سازیم نه ز آهن کن زرش زنجیر سازیم
رنگ دست تو نه حناست که خون دل ماست خوردن خون دل خلق به دستان تا چند؟

۵. به معنی اگر:

به رُخ چو مهرِ فلک، بی‌نظیر آفاق است به دل دریغ که یک ذره مهربان بودی

۶. به معنی از:

به تمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان
کن بزرگان شنیده‌ام بسیار صبر درویش به که بذل غنی

۷. به معنی پرسشی (چه کسی):

زمین بوسه دادند هر سه پسر که چون تو که دارد به گیتی پدر

«چون»

۱. به معنی ادات تشبیه، مثل و مانند:

چو دریاست این گنبد نیلگون جهان چون جزیره میانش درون

۲. به معنی حرف ربط، هنگامی که:

چون بوده گذشت و نیست نابوده پدید خوش باش غم بوده و نابوده مخور

۳. به معنی تا، تا اینکه:

خاری که به من در خَلَدِ اندر سفر هند به چُون به حَضَر در کَف من دسته‌ی شب بوی

۴. به معنی زیرا، بدان جهت که:

ز تو سام دانم که بُد مردتر نُجست این شهی چُون نَبُد بد گهر

۵. به معنی چگونه:

چون همه تن دیده می‌بایست بود و کور گشت این عجایب بین که چُون بینای نابینا شدم؟

۶. به معنی اگر:

خرد چشم جان است چُون بنگری تو بی چشم شادان جهان نَسپری

■ «به»

۱. به معنی در، اندر:

زبان بریده به کنجی نشسته صُم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

۲. به معنی قسم و سوگند:

بگوئی به دادار خورشید و ماه به تیغ و به مهر و به تخت و کلاه
چو تویی قضای گردان به دعای مستمندان که زجان ما بگردان ره آفت قضا را

۳. به معنی با، به کمک:

به لشکر توان کرد این کارزار به تنها چه برخیزد از یک سوار

*این واژه را نباید با کلمات «به» به معنی بهتر و «به» به معنی میوه‌ی به اشتباه گرفت.

همی گفت هرکس که مردن به نام به از زنده دشمن بدو شاد کام
ای لُبت خندان لب لعلت که مزیدست وی باغ لطافت به (میوه به رویت که گزیده‌ست

■ «مگر»

۱. به معنی به جز:

شب فراق که داند که تا سحر چند است مگر کسی که به زندان عشق در بند است

۲. به معنی شاید، باشد که:

تا مگر از روشنی رای تو سرنهم آنجا که بود پای تو

۳. به معنی یا:

مجلس است این مگر بهشت برین که بهای بهشت هست براین

۴. به معنی آیا:

مگر دشمن خاندان خودی که باخانمانها پسندی بدی

۵. به معنی همانا، به تحقیق:

به حال دل خستگان درنگر که روزی تو دل خسته باشی مگر

مگر کاتش تیز پیدا کند گنه کرده را زود رسوا کند

۶. به معنی گویی، پنداری:

به مشرگان دیده را در ماه می‌دوخت مگر بر مجمر مه عمود می‌سوخت

۷. به معنی از قضا، اتفاقاً:

«بی‌خودی می‌گفت در پیش خدای کای خدای آخر دری بر من گشای

رابعه آنجا مگر بنشسته بود گفت ای غافل کی این درسته بود»

۸. به معنی فقط، تنها:

مگر یک عذر هست آن نیز هم لنگ که تو لعلی و باشد لعل در سنگ

«و»

۱. به معنی حرف ربط (که بین دو جمله می‌آید):

حدیث از مطرب و می‌گو و راز دهر کمتر جو که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

۲. به معنی عطف (که بین دو کلمه می‌آید):

چه قیامت است جانا که به عاشقان نمودی؟ دل و جان فدایِ رویت، بنما عذار، ما را

۳. به معنی همراهی (واو معیت):

ترسیدم و پشت بر وطن کردم گفتم من و طالع نگو نسارم

۴. به معنی **در حالی که** (واو حالیه):

دشمن از تو همی گریزند و تو سخت دردامنش زَدستی چنگ

۵. به معنی **در، بر** (به جای حرف اضافه):

بعد از این روی من و آینه‌ی وصف جمال که در آنجا خبر از جلوه‌ی ذاتم دادند

۶. به معنی **در برابر**:

عمر برف است و آفتاب تموز اندکی ماند و خواجه غره هنوز

۷. به معنی **مباینیت** (واو مباینیت یا استبعاد پیامی):

من و انکار شراب، این چه حکایت باشد غالباً این قدم عقل و کفایت باشد

■ «به جای»

۱. به معنی **در حق**:

مرا به هر چه کنی دل نخواهی آزدن که دوست هرچه پسندد به جای دوست دواست

■ «باشد که»

۱. به معنی **امید است، انتظار می‌رود**:

حافظ زدیده دانه‌ی اشکی همی فشان باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

■ «کجا»

۱. به صورت **قیدی**:

گر دل نبود کجا وطن سازد عشق ور عشق نباشد به چه کار آید دل

۲. به معنی **چه وقت، کی**:

دو دوست یک نفس از غم کجا برآسو دند که آسمان به سرِ وقتشان دواسبه نتاخت

فراغ صحبت دیوانگان کجا باشد تو را که هر سرِ مویت کمند داناییست

۳. به معنی **چون**:

کجا رای پنهان شدن داشتی نگین را ز کف دور نگذاشتی

۴. به معنی هرجا که، هر مکان که:

کجا باغ بودی همه داغ بود کجا راغ بودی همه باغ بود

۵. به معنی که:

همان کن کجا چون تو کهنتر بود ز دشمن بترسد سبک سر بود

۶. به معنی زیرا که، به علت این که:

بر افراسیاب این سخن مرگ بود کجا کار ناساز و بی برگ بود

«حالی»

۱. به معنی فوراً، به سرعت:

در آن مجلس که او لب برگشادی نبودی کس که حالی جان ندادی

۲. به معنی اکنون، این زمان:

کشتند در این راه بسی عاشق بی‌تیغ کنز خون یکی عاشق حالی اثری نیست

۳. به معنی آنگاه، آن زمان:

چو آن سیمین بران در عیش رفتند حجاب شرم حالی برگرفتند

«مَر»

حرفی است زاید، برای تأکید، برای زینت کلام، به خاطر وزن شعر حذف آن آسیبی به جمله نمی‌رساند.

زگیتی مَر او را ستایش کنید شب و روز او را نیایش کنید

«همان»

۱. به معنی دیگر، نیز، هم‌چنین:

بیاور سپاه و درفش مرا همان تخت و زرینه کفش مرا

۲. به معنی بی‌شک، حتماً، همانا:

پست بنشین که تو را روزی از این قافله‌گاه گرچه دیر است همان آخر باید برخاست

۳. به معنی بی‌درنگ، به محض اینکه:

شب تیره مست آمد از بزمِ سور همان تا مرا دید جوشان ز دور

■ «را»

۱. نشانه مفعولی:

حافظا می‌خور و رندی کن و خوش باش ولی دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

۲. به معنی برای، از بهر:

سالها بودی تو سنگ دلخراش آزمون را یک زمانی خاک باش

۳. به معنی قسم:

ساربان بار من افتاد خدا را مددی که امید کرمم همراه این محمل بود

۴. فک اضافه: در این حالت واژه‌ی قبل از را، مضاف‌الیه‌ی واژه‌ی بعد از را می‌شود البته این واژه می‌تواند بلافاصله قبل یا بعد از را نباشد.

ماجرا کم کن و بازآ، که مرا مردم چشم خرقه از سر به در آورد و به شکرانه بسوخت

در این بیت «من» در «مرا» که قبل از را آمده، مضاف‌الیه «سر» شده است که بعد از را آمده است. (مردم چشم، خرقه از سر من به در آورد.)

واژه‌های متشابه

۲-۱



واژه‌هایی را که از نظر تلفظ نزدیک به هم هستند ولی در معنی متفاوتند باید بیش از پیش به آن‌ها دقت کرد، چرا که در ادبیات، معمولاً این واژه‌ها بدون مصوّت می‌آیند و از این جهت درست خواندن و درست معنی کردن آن‌ها اهمیت زیادی دارد.

«بهشت»: فردوس، جنت

فروزنده گیتی به سان بهشت جهان گشته آباد و هر جای کشت

«بهشت»: از مصدر هشتن یعنی (ترک کرد، رها کرد)

نه من از پرده‌ی تقوی به در افتادم و بس پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

معنی: فقط من نبودم که از زهد و پارسایی خارج شدم، بلکه پدرم، حضرت آدم نیز بهشت را که جایگاه جاوید او بود از دست داد و آن را رها کرد.

«بَد»: متضاد خوب

بدو گفت خسرو ز کردار **بَد** چه داری بیاور ز گفتار **بَد**
«بَد»: مخفف فعل بود.

یکی کوه **بُد** پیش مرد جوان برانگیخت آن باره را پهلوان
«دُرَد»: به معنی رنج و الم

چو بگسست زنجیر بی توش گشت بيفتاد و ز آن **دَرَد** بیهوش گشت
«دُرَد»: ته نشین شده‌ی شراب که تلخ است.

هر کو شراب شوق نخورده‌ست و **دُرَد** درد آنست کن حیات جهانش نصیب نیست
«رَسْتَم»: به معنی رها شدن (رهیدم)

در دیر اگر چه مستم ز نار کفر بستم باری ز خویش **رَستم** صد شکر ازین خدا را
«رَسْتَم»: پهلوان ایرانی در شاهنامه، پسر زال

دل رستم از غم پر اندیشه شد جهان پیش او چون یکی بیشه شد
«جَسْتَن»: رها شدن (جهیدن)

به **بَد** دستِ ضحاکِ تازی **بِیست** به مردی ز چنگ زمانه **بِجست**
«جَسْتَن»: یافتن

نیست در راه نسیم مصر صائب چشم ما ما به کنعان یوسف گم گشته‌ی خود **جُسته ایم**
«سَر»: رأس، عضو بدن

سر خصم اگر بشکند مشت تو شود نیز آزرده انگشت تو
«سِر»: راز

گر مرشد ما پیر مغان شد چه تفاوت در هیچ **سَری** نیست که **سَری** ز خدا نیست
«گَرَد»: غبار

اندر حصار من نرسد **گَرَد** روزگار چشم زمانه خیره شد اندر غبار من
«گَرَد»: دور، حوالی، اطراف

همه در **گَرَد** شیرین حلقه بستند چو حالی برنشت او، برنشتند

«گُرد»: مبارز، دلاور و شجاع

دانی که گفت زال با رستم **گُرد** دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
«شُکوه»: شوکت، عظمت

شُکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن درج است کلاهی دکُلش است اما به ترک سر نمی‌ارزد
«شُکوه»: شکایت و گله

غیر حق جمله عدو و دوست، اوست با عدو از دوست کمی **شُکوه** نکوست
«رُفت»: بن ماضی رُفتن، مقابل آمدن

که طوس و فریبرز گشتند باز تو را **رُفت** باید همی رزم ساز
«رُفت»: رُفت و روب، جارو کردن

راه آهنگر سپر کردم به مَرگان **رُفت** و روب خانه‌ی من **رُفت** و گفتا آهن سردی مکوب
«رُخت»: اسباب و اثاث، لباس

چون زحسرت رست و باز آمد به راه دید بُرده دُزد **رُخت** از کارگاه
«رُخت»: چهره و روی تو

چون آینه پر شد دلم از عکس **رُخت** سویت نگرَم و لیک از دیدی تو
«رُستن»: رها شدن

به عذر تویه توان **رُستن** از عذاب خدای ولیک می نتوان از زبان مردم **رُست**
«رُستن»: روییدن

کی **بُرُست** آن گل خندان و چنین زیبا شد آخر این غورهِی نو خاسته چون حلوا شد
«کُشتن»: قتل کردن، هلاک کردن

بسی نامداران ما را **بُکشت** چو یاران نماندند بنمود پشت
«کُشتن»: کاشتن

بهارِی است گویی دراندر بهشت به بالای او سر و دهقان **نَکُشت**
«مَهر»: محبت

ندارد با تو بازاری مگر شوریده احوالی که **مَهرش** در میانِ جان و مَهرش بر دهان باشد

«مَهر»: کابین، مهریه‌ی زن

پسر را نشاندهند پیرانِ ده که مه‌رت بر او نیست مَهرش بده
«مَهر»: وسیله‌ای برای مَهر کردن

هم، نفسش راحت جان‌ها شود هم سنجش مَهر زبان‌ها شود
مَهر زبان شدن: خامش و ساکت کردن
«جُو»: غله، جُو و گندم

تو نان جو وُ ارزن و پوستین فراوان بُجستی زهر کس به چین
«جُو»: واحد وزن، مقدار ناچیز، بی‌ارزش

گر ز آن رخ گندم‌گون اندک نظری یابم زین جان که جُوی ارزد بسیار نیندیشم
«جُو»: از مصدر جُستن، بجوی

حدیث از مطرب و می‌گو و راز دهر کمتر جو که کسی نگشود و نگشاید به حکمت این معما را
«جو»: جوی، جویبار

ز گرمی خون من جوهر به تیغ او بسوزاند فروغ لاله‌ی من آب را در جو بسوزاند
«نَبَرْد»: فعل ماضی ساده از بُردن

شب زیاد تو مرا تا به سحر خواب نَبَرْد دیده آبی زد و از دیده‌ی من تاب نَبَرْد
«نَبَرْد»: فعل مضارع التزامی از بُردن

باز مدار، ای پسر، غمزه‌ی نیم خواب را تا نَبَرْد به جادویی جان و دل خراب را
«نَبَرْد»: فعل مضارع التزامی از بُردن

فرو آفکند سوی فرزند خویش نَبَرْد دل از مَهر پیوند خویش
«نَبَرْد»: جنگ و مبارزه

گریخت عقل ز سودای عشق برحق تو چه طاقت آرد زالی نَبَرْد تهمت‌نی
«کُل»: شکوفه‌ی باز شده

بی رُخت اشک هم بارم و کُل می‌کارم غیر از این کار کنون کار دگر نیست مرا

«گل»: خاکی که با آب مخلوط شده باشد

گوهر جام جم، از کان^۱ جهانی دگراست تو تمنا ز گل کوزه‌گران می‌داری
به واژه‌هایی که معانی متفاوتی دارند و در ابیات می‌توانند جناس تام و یا ایهام به کار بروند توجه ویژه‌ای باید داشت.

■ «باد»

۱. هوایی که به سرعت به جهتی حرکت کند:

بیامد دوان دیده‌بان از چکاد (قله) که آمد ز ایران سواری چو باد

۲. تند، شدت:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن ز سر باد خیره سری را

۳. آه و ناله:

فرستاده آمد لبان پر ز باد همه پاسخ پادشا کرد یاد

۴. نابود و هیچ باشد:

کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم به یکباره بر باد شد

۵. نخوت و غرور:

سپاه انجمن کرد و جوشن بداد دلش پر ز رزم و سرش پر ز باد

۶. میل، هوی:

نبودم تا تو را دیدم به دل شاد نجست اندر دل مسکین من باد

۷. دم، نفس:

نه مسیح است ولیکن نفسش باد مسیح نه کلیم است ولیکن قلمش چوب کلیم

۸. فعل بودن، باشد:

نرگس مست نوازشگر مردم‌دارش خون عاشق به قدح‌گر بخورد نوشش باد

■ «دور»

۱. بعید، فاصله‌ی دور، مقابل نزدیک:

که او گرد ما را نبیند به راه که دور است از ایدر درفش سپاه

۲. گردش و چرخش:

صائب کنون که دُور به کام تو می‌رود بشکن به ساغری سر و دست خُمار را

۳. نوبت:

چو دُور آمد به خسرو گفت باری سیه شیرى بُد اندر مرغزاری

■ «شور»

۱. یکی از آهنگ‌های موسیقی ایرانی:

۲. نمکین:

خورش گور و پوشش هم از چرم گور گیاه خُورد گاهی و گاه آب شور

۳. فتنه، آشوب، شورش:

شراب تلخ می‌خواهم که مردافکن بُود زورش که تا یک دم بیاسایم ز دنیا و شر و شورَش

۴. وجد، هیجان، شور و مستی:

سعدی شیرین سخن این همه شور از کجاست شاهد ما آیتی است این همه تفسیر او

■ «باز»

۱. نام پرنده‌ای است، باز شکاری:

عقابان تیز چنگالند و بازان آهنین پنجه
تو را باری چنین بهتر که با عَصْفُور (گنجشک) بنشیني

۲. پیشوند:

کسی که دست چپ از دست راست داند باز به اختیار ز مقصود خود نماند باز

۳. دوباره، مکرر:

باز فرو ریخت عشق از در و دیوار من باز بدیدد بند اُشتر کین‌دارِ من

۴. گشاده، مقابل بسته:

نه هر جا شکر باشد و شهد و قند که در گوشه‌ها دام باز است و بند

۵. بازی کننده:

صوفی نهاد دام و درِ حقه باز کرد پیوند مکر با فلکِ حقه باز کرد

۶. از مصدر باختن:

غلام همت رندان و پاک بازانم که از محبت با دوست، دشمن خویشاند

■ «بار»

۱. محموله، باری که حمل کنند:

سپهر از کجروی‌ها توتیا کرد استخوانم را چو بارم آرد شد دیگر چرا در آسیا مانم

۲. رخصت، اجازه:

و گر چنان که در آن حضرت نباشد بار برای دیده بیاور رغباری از درِ دوست

۳. نوبت و دفعه:

چنین داد پاسخ که بار نخست دل از عیب جُستن ببايَدْتُ شُست

■ «باری»

۱. خداوند، پروردگار:

دو چشم از پی صنع باری نکوست ز عیب برادر فروگیر و دوست

۲. حداقل، دست‌کم:

گر چشم خدای بین نداری باری خورشید پرست شو نه گوساله پرست

۳. بر هر حال، خلاصه:

دوش در خیل غلامانِ دَرش می‌رفتم گفت ای عاشق بیچاره تو باری چه کسی؟

۴. یک دفعه، یک مرتبه:

تو باری باده ده، ای دل، که آن جا مدخلی داری که مسکین کالبدِ گِرد در و دیوار می‌گردد

۵. از مصدر باریدن:

خیره ز چه روی باری‌ای ابر بهاری یاوه به کجا تابی‌ای ماه ده و چار

۶. محموله‌ای، یک بار و محموله:

مرد حُر چون اشتران باری بُرد مرد حُر باری بُرد خاری خورد

با توجه به تمامی مطالبی که در این بخش گفته شد، بدیهی است که فهم این مباحث در گرو تمرین و ممارست ابیات خارج از کتاب است، خواندن مستمر شعر موجب می‌شود که ما با مفاهیم رایج در ادبیات به ویژه مضامینی که در کتاب‌های درسی آمده است، آشنا شویم و به راحتی بتوانیم ارتباط مفهومی بین ابیات را درک کنیم، چرا که مفاهیمی که در کتاب‌های درسی و حتی در کل ادبیات فارسی مطرح شده است خیلی گسترده و وسیع نیست، پس با تکرار این امر می‌توانیم تسلط خوبی در درک ادبی و تشخیص مفاهیم شعری به دست بیاوریم. باز هم تأکید می‌کنم خواندن ابیات و اشعار خارج از کتاب، حتماً از روی دیوان‌هایی باشد که شرح و تفسیر داشته باشند چون این کتاب‌ها می‌توانند اشکالات ما را هم در نوع تلفظ و روخوانی و هم در درک معنا و مفهوم ابیات بر طرف کنند. به عنوان نمونه، یک غزل به همراه شرح و تفسیر آن از دیوان حافظ، نوشته‌ی «**دکتر محمدرضا برزگر خالقی**» می‌آوریم تا با خواندن و بررسی آن پی به موضوع یاد شده ببریم. در فصل بعدی با مفاهیم رایج در ادبیات فارسی آشنا خواهیم شد.

چو بشنوی سخنِ اهلِ دل، مگو که خطاست	سخن‌شناس نه‌ای جانِ من، خطا اینجاست
سرم به دُنبی و عُقبی فرو نمی‌آید	تبارک‌الله از این فتنه‌ها که در سرِ ماست
در اندرونِ من خسته دل ندانم کیست	که من خموشم و، او در فغان و در غوغاست
دلم ز پرده برون شد، کجایی ای مطرب؟	بنال هان، که از پرده کارِ ما به نواست
مرا به کارِ جهان هرگز التفاف نبود	رخِ تو در نظری من چنین خوشش آراست
نخفته‌ام ز خیالی که می‌پزد دلِ من	خُمار صد شبه دارم، شراب‌خانه کجاست؟
چنین که صومعه آلوده شد ز خونِ دلم	گرم به باده بشوید، حق به دستِ شماست
از آن به دیرِ مُغانم عزیز می‌دارند	که آتشی که نمیرد، همیشه در دلِ ماست
چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب؟	که رفت عمر و هنوزم دماغ، پر زهواست

ندایِ عشقِ تو دیشب در اندرون دادند
فضایِ سینه حافظِ هنوز پر ز صداست

مفاعلاتن - مفاعلاتن - مفاعلات (بحر مجتث مثمن مخبون مقصور)

۱. **اهل دل:** اهل عشق و عرفان، صاحب‌نظران و اهل طریقت. **سخن‌شناس:** سخن‌سنج، حقیقت‌شناس. وقتی که سخن عارفان و عاشقان را می‌شنوی، مگو که نادرست است. عزیز من، اشتباه تو در این است که سخن‌شناس نیستی و در شناخت حقیقت به خطا رفته‌ای.

۲. **دنئی و عقبی:** مُمال دنیا و عقبا، جهان مادی و آخرت. **سر فرود آمدن:** کنایه از تسلیم شدن و تعظیم کردن. **تبارک الله:** شبه جمله است، پاک و منزه است خدا، در زبان فارسی برای تحسین و تعجب به کار می‌رود، شگفتا، پناه برخدا. **فتنه:** آشوب و غوغا.

به نعمت‌های این جهانی و آن جهانی اعتنائی ندارم و رنگ تعلّق نمی‌پذیرم. شگفتا از این شور و فتنه‌هایی که در سر ما نهفته است.

بیت به این نکته عرفانی اشاره دارد که عارف، خدا را عاشقانه می‌پرستد و به دو جهان بی‌اعتناست. خواجه در جاهای دیگر دیوان این مضمون را بیان می‌کند:

فاش می‌گویم و از گفته خود دل شادم بنده عشم و از هر دو جهان آزادم

«غزل ۳۱۷/۱»

۳. **اندرون:** ضمیر، باطن و دل. **خسته دل:** آزرده دل، غم‌دیده. **فغان و غوغا:** خروش و آشوب. بیت اشاره دارد به این باور قدما که شاعر از خود هیچ‌گونه اراده و اختیاری ندارد و یک نیروی درونی او را به سرودن شعر وامی‌دارد. اعراب جاهلی بر این بودند که جثی و پری‌ای به نام تابعه به شاعر تلقین شعر می‌کند. مولانا در این باره می‌فرماید:

ای که میانِ جانِ من تلقینِ شعرم می‌کنی گر تن زخم، خامش کنم، ترسم که فرمان بشکنم

«کلیات شمس، جلد سوم، ۱۷۰»

در وجود من آزرده دل و غم‌دیده نمی‌دانم کیست که من خاموشم و او پیوسته در خروش و فریاد است. ۴. **دل از پرده برون شد:** ایهام دارد: ۱- دل از حجاب و پرده بیرون آمدن، راز دل آشکارگشتن و رسوا شدن. ۲- دل از نغمه و آهنگ خارج شدن؛ یعنی دل نغمه و آهنگی را زمزمه می‌کرد که ناگهان از آن خارج شد و فروموش کرد. **مطرب:** به طرب آرنده، رامشگر و نوازنده. **بنال:** فعل امر از نالیدن، آواز بخوان. **هان:** شبه جمله است، هشدار، آگاه‌باش. **به‌نوا:** به سامان. بین پرده در معنی حجاب با مطرب ایهام تناسب و بین پرده در مصراع دوم با مطرب تناسب و نیز بین پرده در معنی حجاب با پرده در مصراع دوم جناس تام است. راز پوشیده دلم آشکار شد و یا دل زمزمه و آهنگ خود را از یاد برد. هان ای مطرب، کجائی، بیا و آواز بخوان که از آهنگ و آواز توست که کار ما سامان می‌یابد.

۵. **کار جهان:** امور دنیا. **التفات:** توجّه و روی آوردن. **رخ:** چهره، جلوه. **خوشش آراست:** او را خوش آراست، ضمیر متصل «ش» ضمیر مفعولی است.

خواجه رندانه آنچه را که در بیت دوم گفته بود، نقض می‌کند. در آنجا به دنیا و عقبا بی‌توجه بود و در اینجا دنیا در نظرش آراسته و زیباست و برای این امر دلیلی آورده است و می‌فرماید: هرگز به کار جهان توجهی نداشتیم و وابسته آن نبودم. این جمال دلربا و زیبای تو بود که این‌گونه دنیا را در پیش چشمم خوش و خوب جلوه داد و آراست.

مراد دل ز تماشایِ باغِ عالم چیست؟ به دستِ مردمِ چشم از رخ تو گل چیدن

«غزل ۳۹۳/۴»

۶. **خیال در دل پختن:** اندیشه‌های بی‌جا و بی‌فایده به ذهن راه دادن، آرزوهای دور و دراز در دل آوردن. **خمار:** ملامت و سردردی که ساعتی پس از خوردن شراب و زایل شدن نشئه آن عارض می‌شود که با نوشیدن جامی دیگر، این خماری برطرف می‌گردد. **صد شبیه:** برای کثرت است، بسیار زیاد. **شراب خانه:** میخانه.

خیالات فراوانی که در سر داشتیم، سبب شد که سراسر شب نخوابیم. شب‌های زیادی است که بر اثر نوشیدن می خمار هستیم. شراب‌خانه کجاست تا با نوشیدن شراب، این خمار طولانی را از سر بیرون کنم؟

۷. **صومعه:** ← ۲/۲. **حق به دست شماس:** ایهام دارد: ۱- حق با شماس است. ۲- این تن من که در دست شماس و با شراب می‌شوید، حق است.

از ریاکاری اهل صومعه چنان ملول و آزرده شدم و اشک خونین ریختم که صومعه با خون دلم آلوده شد و اگر مرا به خرابات ببرید و به باده بشوید، حق با شماس است.

بیا به میکده و چهره ارغوانی کن مرو به صومعه کآنجای سیاه کارانده

«غزل ۱۹۵/۸»

۸. **از آن:** از آن جهت، به آن دلیل. **دیر مغان:** ← ۲/۲. **آتش:** استعاره از عشق و در معنی حقیقی آن، با دیر مغان ایهام تناسب است.

خواجه عنایتی به بیت قبل نیز دارد که مرا در صومعه نمی‌خواهند، زیرا خون دلم سبب آلودگی آن می‌شود، ولی در دیر مغان عزیز و گرامی‌ام؛ به همین سبب می‌فرماید: از آن جهت مرا در دیر مغان و مجلس انس عاشقان گرامی می‌دارند که آتش جاوید در دل من روشن است.

با من راه‌نشین خیز و سویی مکیده آی تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب جاهم

«غزل ۳۶۱/۷»

۹. **ساز:** آلت موسیقی، نغمه و آهنگ. **در پرده زدن:** پشت پرده نواختن، در قدیم پرده‌ای بوده که در مجلس بزرگان می‌کشیدند و نوازندگان پشت آن می‌نشستند، می‌نواختند و می‌خواندند تا اهل مجلس به راحتی به رقص و پای‌کوبی بپردازند، مجلس رقص و آواز، پرده در این ترکیب به معنی سرپرده و حرم است و در معنی نغمه و آهنگ که در اینجا مراد نیست، با مطرب و ساز ایهام تناسب است. **مطرب:** به طرب آورنده، رامشگر و نوازنده. **دماغ:** مغز، ضمیر، باطن و درون. **هوا:** میل و آرزو، عشق.

چه نغمه و آهنگی بود که آن مطرب در پرده می‌نواخت که عمرم گذشت و هنوز آرزوی آن در دلم است. خواجه نظری نیز به آن نغمه عشق مطرب ازل دارد که هنوز یاد آن در دل و جانش است.

۱۰. **عشق:** بزرگ‌ترین و محوری‌ترین سخن عارفان است و آن عبارت است از شوق و دوست داشتن شدید ← فرهنگ. **ندا دادن:** آواز دادن و خطاب کردن. **دیشب:** در شعر حافظ مترادف با دوش است و در اینجا مراد ابتدای خلقت و روز ازل است. **اندرون:** دل و باطن، ضمیر. **فضای سینه:** درون سینه، شاعر سینه خود را دارای فضایی می‌داند که صدا در آن منعکس می‌شود، **صدا:** انعکاس، پژواک.

دیشب نغمه عشق تو در دل من طنین انداز شد و هنوز انعکاس آن در فضای سینه‌ام باقی است.